



مهاجرت و تجربه پناهندگان

فیل مارفلت Phil Marfleet

ترجمه: محمدعلی شیخ علیان

مفهوم جهان یکپارچه اغلب با ایده جریان‌ها (flows) - منظور جابجایی و نقل و انتقال سرمایه، اطلاعات، ایده‌ها و انسانها - در هم آمیخته است. گفته می‌شود که این گونه حرکت‌ها، در جهانی که در حال تبدیل به «مکان منفردی» می‌باشد، به روند یکپارچگی جهان شتاب می‌بخشد. اما نظریه پردازان جهانی شدن علاقه‌مند به شناسایی این نوع تحولات، همواره نسبت به بعضی از اقداماتی که در راستای به کنترل درآوردن جریان‌های معینی صورت می‌گیرند بی‌توجه‌اند و یا آنها را نادیده می‌گیرند که به طور خاص اقداماتی که در راستای جلوگیری و یا وارونه ساختن جریان [نقل و انتقال] انسانها صورت می‌گیرد از آن جمله است. عده‌ای از کشورهای غربی و شرکت‌های فراملیتی برای مهار (فرآیند) جابجایی انسانها، بویژه مهاجرت از قاره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین انرژی فراوانی مصرف می‌کنند. آنها با اصرار بر این نکته که مهاجران این قاره‌ها در حاشیه نظام جهانی باقی می‌مانند گویی بر آن تعارضات مضاعف کهنه مسایل جهانی - بین جهان اول و جهان سوم، شمال و جنوب - صحنه می‌گذارند. از جنبه نظریه جهانی این اختلاف بی‌معنی شده است: اما برای میلیون‌ها مهاجر واقعیت ملموسی هستند.

این فصل از کتاب به بررسی بعضی از آن شیوه‌ها می‌پردازد که دولتهای سلطه‌گر بدان

وسيله بر مرزهای فرهنگی و طبیعی کهنه پافشاری می‌کنند و به ایجاد مرزهای جدیدی مشغول‌اند. این فصل از کتاب (شخص) پناهنده را کانون توجه قرار می‌دهد و این بحث را عنوان می‌کند که آن فراگردهایی که وسیعاً یکپارچه ساز نظام جهانی پنداشته می‌شدند در حقیقت مولد فروپاشی هستند و به مهاجرت ناخواسته انبوه مهاجران دامن می‌زنند. راهبردهای توسعه تحت هدایت کشورهای سلطه‌گر - که در تحلیل‌های جهانی از اوضاع جهان مورد تمجید قرار گرفته‌اند - بر مناطق متکی به ساختارهای سیاسی و اقتصادی شکننده تأثیرات منفی دارند. دولت‌های محلی در اغلب مواقع به سرکوب (مردم کشورهایشان) شدت می‌بخشند که هدف از آن (حفظ موقعیت خود) در برابر اینچنین سیاستها، بویژه فقر فزاینده ناشی از سیاست‌های اقتصادی نولیبرال می‌باشد. [در چنین حالتی]، احتمال گریختن شمار زیادی از انسانها پدید می‌آید و زمانی که دولت‌های محلی با بحران مواجه شوند و یا وقتی که سقوط می‌کنند، آنگاه احتمال مهاجرت انبوه ساکنین این کشورها افزایش می‌یابد. انسانهایی که معبود خود را در غرب جستجو می‌کنند غالباً برای مهاجرت [به سایر کشورها] با موانع جدید و اقدامات تهاجمی مواجه می‌شوند. موانعی که مهاجران را به طور عام و پناهندگان را به طور خاص هدف دارد.

همانگونه که «اروپا» و «غرب» در چهارچوب نظم «جهانی» باز تعریف شده‌اند، آنها به طور روز افزون علیه دشمنان تخیلی [و یا حداقل بازسازی دشمن تخیلی] متحد شده‌اند. شخص مهاجر در نظر دولت‌های غربی به کانون خصومت رسمی مبدل شده است که اغلب به عنوان تهدیدی علیه تمامیت فرهنگی معرفی شده است. همزمان که یکپارچگی اروپا تکامل می‌یابد، تأکید بیشتری بر آنچه ماتینلو آن را ایدئولوژی مقاومت فرهنگی اروپای تحت معاصر در مقابل جنوب می‌نامد، مشاهده می‌شود (۱۹۹۴:۳۹) [درهای] «دژ اروپا» به روی همه مگر جریان باریکی از مهاجران، بسته شده است که این خود بیانگر خصومت نسبت به این نیروها از جهان سوم است که در نتیجه همه مفاهیم مربوط به انسجام یک جهان کارآمد را به زیر سؤال می‌برد.

نظریه جهانی

در بعضی از مطالعات اخیر مربوط به مهاجرت اجباری مفهوم پناهنده، بدون دشواری، در یک بافت جهانی قرار داده شده است. برای نمونه سانتل (۱۹۹۳:۸۱) فراگرد جهانی شدن (پروسه) جابجایی و نقل و انتقالات پناهندگان^۱ را متذکر می‌شود. و سوهارک (۱۹۹۷:۲۱۷) از «جهانی شدن پدیده پناهنده»^۲ صحبت می‌کند. اما نظریه‌های جهانی شدن به‌طور عام ایده طرد انبوه [انسانها] را - که خود به خصیصه مهاجرت پناهندگان معاصر مبدل شده است - در بر نمی‌گیرند. آنها در عوض تصویری از یک جهانی همبسته و هنجارهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی منسجم ترسیم می‌کنند. از دیدگاه نظریه پردازان مدیریتی و سازمانی و اقتصاددان هایی که - نظام جهانی را بر اساس بازار مشاهده می‌کنند و جهانی شدنی را دلیل نیروهای اقتصادی آزادساز می‌دانند - جهان تا سطح پیشرفته‌ای یکپارچه شده است. براساس این دیدگاه نظام جهانی پویا است. نیروهای بازار همه تفاوت‌های سیاسی را از میان بر می‌دارند و به سرمایه - متحرک و حادثه جود - فرصت می‌دهد تا به جمعیتی که به نظم نوین فرا خوانده شده‌اند، خدمت کند. گفته می‌شود که در نتیجه این فراگرد، تفاوت های فرهنگی و اجتماعی در جهان وسیعاً کاهش یافته است. مهمتر از همه، ساختارهای دولت محو می‌شوند و جهان بی مرزی پدید می‌آید (او همه ۱۹۹۵).^۳

این مفاهیم حتی نظریه پردازان طرفدار نقدهای رادیکال بر نظم جهانی را نیز بشدت تحت تأثیر قرار داده است. هاریس (۱۹۹۵:۱۶) «برای نمونه» آغاز یک اقتصاد جهانی یکپارچه را وصف می‌کند که برای ساختارهای سیاسی - اجتماعی تبعات چشمگیری دارد. او اینچنین بحث می‌کند که در حال حاضر هم سرمایه و هم کار با آزادی فزاینده‌ای در گردش هستند و تنها مانع آنها در این روند همانا ساختارهای دولتی ناتوان عصر پیش می‌باشد. هاریس (۱۹۹۵:۲۲۸) باستایش: این تحولات اینچنین نتیجه می‌گیرد که از درون [شکم] نظم جدید (کودکی به نام) منافع جهانی و اخلاق عام برای تولدی دوباره تلاش کند.

بعضی از نظریه پردازان فرهنگی و اجتماعی در راستای شناسایی پیچیدگی‌ها و حتی

تعارضات درون جهانی شدنی رویکرد متعادل تری اتخاذ کرده‌اند. نظریه پردازانی چون گیدنز (۱۹۹۱)، هاروی (۱۹۸۹) و مان (۱۹۹۲) به توصیف فشرده سازی زمان و مکان و فضاهای اجتماعی جدید می‌پردازند که بر اثر فراگردهای جهانی شدن پدید آمده‌اند. این نظریه پردازان حالت‌های متفاوتی را بررسی می‌کنند که احتمالاً در نتیجه وجود تحقق چنین فراگردهایی پدید می‌آیند، و بر احتمال کثرت درون وحدت تأکید دارند. علاقه فدراستون به روابط محلی / جهانی (چیزی که او جهانی محلی می‌نامد) به همین گونه است (فدراستون ۱۹۹۲).

گرچه این رویکردها در چهارچوب الگوی جهانی بیان می‌شوند اما آنها از جریان‌ها، نقل و انتقالات در مرزهای کهنه و موج‌های اجتماعی و هویت‌های تازه‌ای که درون آنها پدید می‌آید، سخن می‌گویند - اما عملاً نسبت به نقل و انتقال [یا به عبارت دیگر مهاجرت] انسان‌ها سکوت اختیار کرده‌اند. برای مثال، وقتی اریقی (۱۹۹۶) درباره ایده‌های انتزاعی تحرک افزون یافته و تعریف دوباره زمان - (که در اینجا) منظور بیشتر فضای جریان‌ها است تا فضای مکان‌ها - صحبت می‌کند صرفاً به تجارت، معاملات مالی و گردش سرمایه اشاره دارد. در این بین به مهاجران اشاره گذرایی می‌شود و مهاجرت اجباری همواره نادیده گرفته می‌شود:

«جهانی شدن: نظریه اجتماعی و فرهنگی جهانی» اثر رابرتسون که به یک متن جهان‌گرای معرف مبدل شده است اصلاً به این مسایل نپرداخته است.

اکثر نظریه پردازان جهانی شدن همچنین تجربه غرب را نکته ارجاع خود قرار داده‌اند. تقریباً در سراسر ادبیات جهانی شدن چنین دیدگاهی حاکم است که نظم نوین پیامد پیشرفت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مبتنی بر آداب و سنن اروپایی است و در این قالب تاریخ طولانی تعاملات با جهان سوم به بررسی جدی نیاز ندارد.^۴ فقدان هرگونه اشاره به چالش‌گری در برابر سلطه غرب - که در شکل دادن به جهان معاصر من جمله جامعه اروپایی اهمیت فراوان داشته است - احساس می‌شود. مهاجرت انبوه انسانهای امروزی در بین کشورهای جهان سوم و به خارج که به خودی خود پرسش‌های انتقادی درباره مدل‌های جهان سلطه گر مطرح می‌سازند، بندرت در این روند جهانی شدن در نظر گرفته می‌شود. نقل و انتقالات [مهاجرت] انبوه انسانها

نوعی معیار سنجش را طلب می‌کند. این نقل و انتقالات به همان اندازه که بخشی از یک جهان مفهوماً سیال تر هستند بخشی از گزارش سرمایه و اطلاعات به حساب می‌آیند. البته آنها بیانگر این واقعیت هستند که در برابر یک نظام جهانی یکپارچه شونده محدودیتهای جدی قرار دارد. زیرا که مهاجرت انسان‌ها آشکارا نشان می‌دهد که چگونه برای جلوگیری از نقل و انتقال آزادانه انسانها، بویژه علیه مردم جنوب مانع تراشی می‌شود. این جنبه‌های متعارض جهانی، در میان این همه هیاهوی خوشبینانه‌ای که بر اثر یکپارچگی جهانی به وجود آمده، از نظر پنهان می‌ماند.

پناهنده

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل عنوان می‌کند که در اواخر دهه ۱۹۵۰ حدود ۲ میلیون پناهنده وجود داشت. این سازمان در سال ۱۹۹۵ میلادی براساس ارزیابی خود اعلام کرد که شمار پناهندگان به ۲۷ میلیون نفر رسیده است (UNHCR ۱۹۹۵). سایر منابع حتی ارقام بالاتری را اعلام کردند: بر طبق گفته‌های هاریس شمار پناهندگان شاید به ۷۰ میلیون نفر برسد که احتمالاً همین شمار هم در بین کشورهای در حال گریز هستند (هاریس ۱۹۹۵:۱۲۰). شمار انسانهایی را که قضاوتاً در وضعیت مخاطره‌آمیزی هستند باید به ارقام فوق افزود که در بین این افراد هم پناهندگان بالقوه فراوانی وجود دارند. بر طبق مطالعات دولت آمریکا حدود ۴۲ میلیون انسان در سال ۱۹۹۶ در وضعیت طبیعی واقعاً خطرناکی وجود داشتند که این وضعیت عملاً پیامد درگیری‌های سیاسی منطقه‌ای می‌باشد (اینترنشنال گاردین ۱۴ آوریل ۱۹۹۶).

ارقام فوق فقط مقیاس بسیار ابتدایی از این وضعیت را به دست می‌دهد: گذشته از آن که فرآیند شمارش پناهندگان اغلب اتفاقی صورت می‌گیرد، مفهوم «پناهنده» در بین دولتها و شرکت‌های فرا ملی معنای متفاوتی دارد. آمار تیتیر (روزنامه‌ها) «کم و بیش» گویای مهاجرت در مقیاس بی سابقه و شمار انسانهایی است که عدم امنیتشان به گریزشان منتهی می‌شود.

بنابراین چه کسانی باید شمارش شوند؟ مسأله ارائه تعریف در این زمینه به کارزار شبیه

می‌ماند: همانطور که تایت (۱۹۹۶:۲) اخیراً اشاره کرده است، دولت‌ها و شرکت‌های بین‌المللی انرژی فراوانی مصرف می‌کنند تا وضعیت قانونی مشخص پناهنده را در چهارچوب یک بافت صرفاً حقوقی تعریف شده قرار دهند. آنها درصدد هستند تا پدیده پناهندگی را به حد یک تعریف حقوقی تقلیل دهند. اغلب دیدگاه آنها به برداشت‌های آنان از کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو درباره وضعیت حقوقی پناهندگان متکی است. این سند و پروتکل ۱۹۶۷ آن تعریفی را ارائه داده است که به طور خاص برای کسانی کاربرد دارد که تفسیر ذهنی از تجربه آزار و اذیت متقاضیان پناهندگی را ملاک قرار می‌دهند.

در این کنوانسیون مفهوم آزار و اذیت بر مبنای سرکوب کل گروه‌ها بر مبنای نژاد، دین، ملیت، عضویت در گروه‌های اجتماعی یا عقاید سیاسی تعریف نشده است. در این کنوانسیون مفهوم پناهنده جمعی وجود ندارد. کالینسون درباره کاربرد این رویکرد برای آن گروه از دولت‌های غربی صحبت می‌کند که در تهیه پیش نویس این کنوانسیون در اوایل دهه ۱۹۵۰ نظارت داشته‌اند. در ارتباط با قضیه پناهندگان تا جایی که به بُعد اروپایی روابط جنگ سرد مربوط می‌شد باید گفت هرگاه کشورهای غربی می‌توانستند با استفاده از این رویکرد به پناهندگان بلوک شرق پناهندگی اعطا کنند، آن را نوعی امتیاز سیاسی به حساب می‌آوردند. (کالینسون ۱۹۹۴:۲۰). به عقیده سوهارک (۱۹۹۷:۲۱۹) تمرکز بر علائق اروپا، توأم بایی علائقی به مسئله مهاجرت اجباری معاصر در جهان سوم موجب شد که نوعی گرایش اروپا مدار در برنامه نخستین پناهندگان حاکم شود.

گرچه در حال حاضر رسماً چنین شناختی وجود دارد که کشورهای تولیدکننده - پناهنده اکثراً جهان سومی هستند، اما قرارداد فوق‌اصلاح نشده است. تعاریف وسیعتری من جمله تعریف مورد پذیرش سازمان وحدت آفریقا همگی حول این ایده اتفاق نظر دارند که باید به هر انسانی که با طیفی از تهدیدات داخلی و خارجی مواجه است پناهندگی سیاسی اعطا شود (تایت ۱۹۹۶:۱۲). اما قوانین این کنوانسیون با اعطای هر گونه کمک به انسانهایی که خارج از اراده خود آواره شده‌اند، مخالف است و بر اصل بیگانگی تأکید می‌ورزد - اینکه بنابر تعریف

کنوناسیون ژنو پناهنده مشروح باید در خارج از کشور خودش باشد و به انسان‌های آواره‌ای که از مرزهای کشور خود خارج نشده‌اند پناهنده اطلاق نمی‌شود. هتاوی اینچنین نتیجه‌گیری می‌کند که تأثیر کلی این اصول حقوقی این است که (مفهوم) نیاز بر حسب طرد اکثر پناهندگان کشورهای کمتر توسعه یافته تعریف شده است (کالینسون ۲۱: ۱۹۹۴).

در مقابل این تعاریف محدود، مفهوم «مهاجرت اجباری - منظور کسانی که مجبور به گریز می‌شوند - تنها رویکردی است که به مخمصه اکثر متقاضیان پناهندگان سیاسی توجه دارد. چنین ایده‌ای از مدت‌ها پیش توسط دولتهایی مطرح شده است که علاقه‌مند هستند تا پناهندگان را از سایر انواع مهاجران متمایز سازند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مهاجران عملاً بر مبنای نوعی رده بندی ابتدایی مشخص می‌شدند: که مهاجران «اقتصادی»، کسانی که به دنبال تجدید پیوند با خانواده خود هستند، پناهندگان مشخص، پناهندگان سیاسی و افراد غیرقانونی از آن جمله‌اند. امروزه مهاجران بیشتر جزئی از فرآیندی به حساب می‌آیند که در آنجا سرمایه، اطلاعات و ایده‌ها آزادانه از مرزهای ملی عبور می‌کنند و همچنین در آنجا عده زیادی از انسانها مجبور و ترغیب به مهاجرت می‌شوند و کمتر اجتماعات سکنی‌گزیده ثبات مند اهل سایر کشورها به حساب می‌آیند. اکثر کسانی که بین مهاجران اقتصادی و پناهندگان و سایرین تمایز قائل می‌شوند هدفشان این است که به نظام‌های طرد پناهندگان تداوم ببخشند.

آیا ما پناهنده را در این بافت چگونه درک می‌کنیم؟ در زمینه مهاجرت، مفاهیم سستی چون عامل «جذب» و «دفع» هنوز سودمند هستند. غالباً چنین بحثی وجود داشته است که مهاجرت انبوه پیامد نقل مکان انسانهایی به سوی اقتصادهای در حال گسترش یا زاده توقعات آنچنانی است که [مثلاً] مهاجرت می‌تواند شانس یک زندگی صرفه‌تر را فراهم آورد. روند فوق عامل «جذب» نامیده می‌شود. از جانب دیگر، شرایط غیر قابل تحمل در سرزمین‌های اصلی (وطن) مشابهاً موجب ترک انسانها می‌شود و این در حالی است که شرایط زندگی در سایر جاها جذاب‌تر از کشور اصلی خودشان نمی‌باشد. این حالت را عامل «دفع» می‌گویند. این رویکرد آنگاه ارزش توضیحی می‌یابد که عواملی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را مورد توجه قرار دهد:

پناهندگان انسانی هستند که قطعاً عامل «دفع» برای آنها نقش تعیین کننده دارد. شخص پناهنده مرد یا زنی است که از حق انتخاب محدودی برخوردار است. معمولاً بدین سبب که شرایط محلی خاص به طرد آنان انجامیده است. احتمال دارد که این گونه شرایط آشکاراً سیاسی باشد - به سرکوب احزاب خاص، سازمان‌ها یا افراد، گروه‌های مذهبی یا «نژادی»، قومی یا به انسانهایی با گرایش‌های جنسی خاص مرتبط باشد. به یک نسبت، احتمال دارد که اقتصاد عامل علی باشد - به فقر فزاینده نداشتن زمین، قحطی یا زوال محیط زیست مرتبط باشد. حتی وزارت کار آمریکا - که معمولاً حامی آرمان‌های پناهندگان نمی‌باشد - چنین توضیح می‌دهد که هم پناهندگان ناب و هم مهاجران ناب اقتصادی مفاهیمی آرمانی بیش نیستند که بندرت در زندگی واقعی یافت می‌شوند. بسیاری از انسانهایی که غالباً در چهارچوب تعریف پناهنده گنجانده می‌شوند انسانهایی هستند که به وضوح از نابسامانی‌های اقتصادی و سرکوب‌های سیاسی گریزان هستند (پاپادیمیتریو ۱۳-۲۱۲:۱۹۹۳).

توسعه نابرابر

هانفزی توضیح می‌دهد که قانون بین الملل معاصر پناهنده برای محافظت از اکثر انسانهایی که مجبور به مهاجرت شده‌اند، کافی به نظر نمی‌رسد (کالینسون ۲۱:۱۹۹۴). اکثر این انسانها در آفریقا، آسیا یا حتی آمریکای لاتین یافت می‌شوند و یا در حال گریز از کشورهای جنوبی به کشورهای شمالی هستند. در سال ۱۹۹۲ میلادی، کمیته پناهندگان آمریکا رسماً اعلام کرد که ۹۰ درصد از پناهندگان در جهان سوم قرار دارند (همان منبع ۱۹). اداره اطلاعات و جاسوسی آمریکا تخمین زده است که دهه‌های میلیون انسان دیگر هم در آفریقا، آسیای میانه و خاور میانه در وضعیت مخاطره‌آمیز هستند: در اروپا نیز چنین تصویری وجود دارد که بوسنی تنها مکانی است که احتمال می‌رود بحران انسان دوستانه مشابهی را پدید آورد (ایسترن‌شنال گاردین ۱۴ آوریل ۱۹۹۶).

کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) معتقد است که این الگوی نابرابر -

بحران در جهان سوم و گریز انسانها به سوی غرب - احتمالاً برجسته تر می شود:
 ملت های فقیر مسئول پدیده پناهنده در جهان هستند: ۲۰ ملتی که از بالاترین میزان
 پناهندگان برخوردار هستند دارای درآمد سرانه ۷۰۰ دلار در سال هستند...
 وضعیت پناهندگی در جنوب بسیار اسفناک است و ابعاد فاجعه آمیزتر آن بالاجبار
 در دهه های آینده گسترش خواهد یافت.

(ویدگرین ۱۹۹۳:۱۹)

توسعه به نحو تنگاتنگ با تغییرات اقتصاد جهانی که با نظریه جهان یکپارچه شونده
 همآورد جویی می کند؛ مرتبط است. نظریه جهانی شدن دنیایی را تصویر می کند که به توسط
 گردش سرمایه یکپارچه شده است. گفته می شود که نقل و انتقالات مالی و سرمایه گذاری «بذر»
 رشد را در بین قاره ها می کارد: بانکداری «مجازی» از طریق شبکه نوینی از مراکز مالی به نقل و
 انتقال پول سرعت می بخشد. و این در حالی است که شرکت های چند ملیتی با سرمایه گذاری در
 کشورهای بسیار دورتر از زادگاه خویش در حال جذب مناطق «توسعه نیافته» سابق به داخل
 شبکه های صنعتی جهانی هستند. بدون تردید نیروهای بازار هدایتگر این فراگرد هستند: ادبیات
 جهانی شدن سراسر به نیروی منخرن یا هیولای یکپارچگی اشاره می کند. هیرست و تامپسون
 (۱۹۹۶:۱۹۵) چنین تصویری از این وضعیت به دست می دهد که آن را «جهانی می نامد که
 براساس پویایی های اصلی اش بین المللی شده است».

در مجموعه ای از تحلیل های اخیر این عقیده جهانی گرا به زیر علامت سؤال برده شده
 است.^۵ در این بافت کنونی دو مسأله از اهمیت خاص برخوردار است. نخست آن که جهانی شدن
 فرض را بر آن می گذارد که سرمایه بدون مشکل در سراسر بازار جهانی در حال گردش است. اما
 سرمایه منفرد نیست: گردش پول از طریق بانکها، مؤسسات سرمایه گذاری و بازارهای سرمایه
 همانند گردش سرمایه کالایی یا سرمایه های مولد وابسته به سرمایه گذاری دراز مدت، بویژه در
 بخش صنعت نمی باشد. گرچه حجم پولی که در سطح فرا ملی مبادله می شود به مقدار فراوان
 افزایش یافته است و روش ها و سرعت معاملات مالی متحول شده اند، اما چنین موقعیت مشابه

در سایر حوزه‌های اقتصاد جهانی حاصل نیامده است. همانطور که هوگولت (۱۹۹۷) و آقای کیلی در (فصل دوم) این کتاب نشان می‌دهند سرمایه‌گذاری زیر بنایی و سرمایه‌گذاری در بخش صنعت آفریقا، آمریکای لاتین و اکثر آفریقا در واقع در طول ۳۰ سال گذشته به نحو چشمگیری کاهش یافته است. شاید (بتوان گفت) که جهان سوم توسط افرادی که در بازارهای سرمایه نوظهور فعالیت می‌کنند و یا توسط افرادی که بر علیه ارزهای داخلی دست به قمار می‌زنند، در سیستم گسترده‌تری ادغام شده باشد اما هم اکنون در جهان سوم سرمایه‌گذاری سقف تولید حتی از دوران استعمار هم کمتر است.^۶

این مناطق در معرض جریان‌های مالی، قیمت‌های کالایی در حال نوسان و ارزهای متغیر هستند که این وضعیت غالباً به بی‌ثباتی اقتصادهای محلی می‌انجامد که خود به دلیل عدم سرمایه‌گذاری دراز مدت تضعیف شده‌اند.

دومین مشکل به خصیصه تاریخی نظریه جهانی شدن باز می‌گردد. جهانی شدن عملاً آن فراگردهایی را که سرمایه‌داری به توسط آنها فراگیر شد، نادیده می‌گیرد. نکته مهمتر آن که جهانی شدن از بیان این که چگونه دولت - ملت به ابزاری در خدمت تضمین سلطه‌طلبی غرب مبدل شد، قصور می‌ورزد. در حقیقت آن ساختارهای قدرت که توسط دولت‌های استعمارگر ابداع و در سراسر قاره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین برقرار شد موجب پیدایش ساختارهای بسیار متمرکز لیکن فطرتاً ناتوان شدند. قدرت‌های استعمارگر و پس از آن گروه‌های خاص حاکم داخلی تقریباً همواره از تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی به نفع خود بهره برداری کرده‌اند. این گونه ساختارها وقتی تحت فشار قرار می‌گیرند شدیداً شکننده جلوه می‌کنند. آنها بر اثر کاهش سرمایه‌گذاری دراز مدت تضعیف گردیده‌اند و به طور خاص در مقابل گردش سرمایه‌های وابسته به جهانی شدن «امور مالی» آسیب‌پذیر هستند و به کانون درگیری‌های حادی مبدل می‌شوند که در نتیجه بحران‌های بسیار حادی در زمینه مهاجرت اجباری پدید آمده است.

به اعتقاد اوربیک (۱۹۹۳:۲۷) بین‌المللی شدن دولت در بافت فراملی شدن اقتصاد جهانی از جمله عوامل جهانی است که باعث پیدایش بحران‌های پناهندگی شده است.

آژانس‌های اقتصادی فرا ملی از قبیل صندوق جهانی پول (ای ام اف)، سیاستهای اصلاحاتی خود را تحت عنوان بخشی از فراگرد «آزاد سازی» - که در اکثر تحلیل‌های جهانی مورد تأیید قرار گرفته - بر کشورهای جهان سومی تحمیل می‌کنند. تلاش‌هایی که در زمینه کاستن از دخالت افراطی دولت در اقتصاد صورت می‌گیرد همواره موجب تضعیف ساختارهای قدرت ناتوان کنونی می‌شود و احتمال دارد که وقوع بحران‌های اجتماعی عمومی را تسریع کند. قدرت محدود دولت‌ها تحلیل می‌رود و بخش‌هایی از تشکیلات دولت فرو می‌پاشد و به سرکوب فزاینده، درگیری‌های فرقه‌ای و گهگاهی به مهاجرت انبوه جمعیت منتهی می‌شود. زولبرگ (همان منبع (۱۹۸۹:۴۴)) «خروج از کشور را غالباً حرکت به سوی تبعید» نامیده است.

نابسامانی اقتصادهای محلی و ساختارهای سیاسی در بعضی از مناطق جهان سوم چنان عادی است که شرکت‌های فراملیتی عملاً سیاست توسعه روشمند را رها کرده‌اند. کاکس (۱۹۹۵:۴۱) اینگونه توضیح می‌دهد که در اینجا «سیاست حمایت از توسعه اقتصادی عملاً به نفع آنچه که کنترل آشوب و یاری به فقر جهانی نامیده می‌شود، جای داده است». بحران‌های ناگهانی مواد غذایی یا بروز درگیری‌های سیاسی یا اجتماعی اثرات تکان دهنده‌ای بر این مناطق حاشیه نشین شده دارند.

میلیون‌ها انسان احساس می‌کنند که باید مناطق بحران را ترک کنند که در نتیجه آن وضعیتی به وجود می‌آید که کوهن و جولی (۱۹۸۹:۶) آن را «خروج انبوه انسان‌ها از سرزمین‌های تخریب شده توصیف کرده‌اند». دخالت خارجی، بویژه دخالت قدرت‌هایی که قصدشان ایجاد ثبات است احتمالاً به مقدار فراوان به این قبیل مهاجرت‌ها شدت می‌بخشد.

از بعد جهانی، اکثر پناهندگان این مناطق [یعنی مناطق بحران زده] به کشورهای نزدیک خود پناهنده می‌شوند که غالباً خود آنها هم به همان نسبت ناتوان هستند. نقل و انتقالات اجباری انسانها احتمالاً بر تمام مناطق اثر می‌گذارد: شاخ آفریقا، آفریقای مرکزی، آمریکای مرکزی و آسیای میانه از آن جمله‌اند. همچنانکه شبکه‌های شکننده حمایتی بر اثر هجوم پناهندگان بیشتر تضعیف می‌شوند، گریز خود گریز می‌آفریند. چنین به نظر می‌رسد که پناهندگان، تمام این مناطق را

پوشانده‌اند به طوری که سازمان‌هایی چون کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل (UNHCR) این مناطق را مملو از انسان‌های آواره توصیف می‌کند (گاردین ۱۵ مه ۱۹۹۵).^۷

تا آنجا که پناهندگان در اقتصاد جهانی شاخص تغییر به حساب می‌آیند، مهاجرت اجباری میلیون‌ها انسان از جهان سوم بیانگر جنبه‌های فراگردی «جهانی» هستند - اما این فراگرد همان فراگرد مورد وصف نظریه پردازان جهانی شدن نمی‌باشد.

در عوض، این فراگرد با کمی مبالغه بیشتر با فراگردهای توسعه نابرابر و مشترکی منطبق است که خصیصه آن نظام کاپیتالیستی است که فاز اول گسترش آن از اروپا آغاز شد. بنابراین پدیده پناهنده از وجود یک «نظم» جهانی سخن نمی‌گوید که از نابسامانی ساختارهای سیاسی پدید آمده باشد بلکه بیانگر بی‌نظمی روشمندی است که در ماهیت ناقص و نابرابر تغییر ریشه دارد. آن «تناسب» کارکردی مورد دلالت مدل‌های ارگانیکی بازارهای در هم تنیده و شبکه‌های فراملی کمتر از مفهوم فراگردهایی که موجب پیدایش تعارضات جدید و موقعیت‌های جدیدی برای درگیری می‌شوند، پذیرفتنی است.

در انتظار فرصت

شمار پناهندگان در کشورهای جهان سوم به مراتب بیشتر از آنی است که در سال‌های دهه ۱۹۹۰ در آمریکای شمالی و اروپا [جو] «وحشت» از پناهنده را آفرید. برای نمونه، در اوایل دهه ۱۹۹۰ در کشور گینه یکی از هر شانزده نفر جمعیت کشور پناهنده مشخص بود. این نسبت در کشور مالاوی یک به ده بود (کالینسون ۱۹:۱۹۹۴). در اواخر دهه ۱۹۸۰ شمار پناهندگان افغانی در شمال پاکستان به حدود ۳ میلیون رسید و همین تعداد هم به سوی شرق ایران گریختند. علی‌رغم تأثیراتی که آنها و مهاجران مشابه (در سایر کشورها) بر جای می‌گذارند، اما آنها غالباً با موانع جدی از سوی جوامع و دولتهای کشورهای «میزبان» مواجه نشده‌اند. گروه‌های پناهنده مثل فلسطینیان و ویتنامی موسوم به «انسانهای قایق سوار» گهگاهی در مناطق اصلی خود با خصومت‌های جدی مواجه شده‌اند. اما بسیاری از کشورهای جهان سومی ورود پناهندگان اخیراً

به کشورهای خود را بدون مخالفت گسترده - با برخی استثنائات قابل توجه - عملاً بدون دخالت خصمانه دولت‌ها پذیرا شده‌اند. نقل و انتقالات نسبتاً آزادانه پناهنده شاید بیانگر عدم کارایی دولت (های) محلی در بستن مرزهای ملی‌شان باشد. اما بیشتر بیانگر ماهیت استبدادی مرزهایی است که توسط دولتهای استعمارگر و براساس وحدت زمانی، مذهبی یا قومی کشیده شده‌اند. و این در حالی است که حضور پناهندگان گواه هویت‌های محلی است - این گفته در مورد پناهندگان سومالی در کنیا یا اتیوپی یا بعضی از قسمت‌های کردستان یا جامعه افغانستان مصداق دارد. البته در مجموع چنین به نظر می‌رسد که اغلب جوامع بومی آمادگی پذیرش انسانهای آواره را دارند.^۸

پناهندگان چه در تبعید و چه به صورت انسان‌های آواره در وطن خود، کم و بیش، بندرت جذب روند غالب در جوامع در کشورهای میزبان می‌شوند. اکثر پناهندگان در کشورهای جهان سوم به عنوان انسانهای حاشیه نشین به حیات خود ادامه می‌دهند. آنها در حواشی جوامعی تحمل می‌شوند که اکثر جمعیت آنها از زندگی ناامنی بهره‌مند هستند. اغلب آنها برای حرکت به جلو [مقصد بعدی] خود را تحت فشار احساس می‌کنند: این که یا پروژه بازگشت به وطن را پیش ببرند یا به راه خود برای یافتن مکان بهتری در تبعید ادامه دهند.

در اینجا الگوهای تغییر در سطح جهانی دارای اثرات ژرفی هستند. یک جنبه تغییر که غالباً به جهانی شدن وابسته است به طرق حمل و نقل و ارتباطات باز می‌گردد. اگر چه اکثر انسان‌های آواره احتمالاً پراکنده هستند و یا احتمالاً سالها در اردوگاه‌های منزوی و مراکز نگهداری زندگی می‌کنند، اما در حال حاضر به گونه آزادانه‌تری به مراکز شهرهای بزرگ دسترسی دارند. در اینجا آنها می‌توانند به جوامع در تبعید بپیوندند که به شبکه‌های ارتباطی بسیار پیشرفته‌ای مجهز هستند. این وضعیت بالاخص در مورد مراکز منطقه‌ای یا قاره‌ای مصداق دارد که خود از ارکان یک جهان بشدت همبسته به حساب می‌آیند. شهرهایی چون قاهره، نایروبی، استانبول، پیشاور، مکزیک، ریودوژانیرو، بمبئی و هنگ کنگ به مراکز فعالیت پناهندگان مبدل شده‌اند. گروه‌های تبعیدی در این شهرها برای ایجاد چهار چوبی برای فعالیت‌های سیاسی و

اجتماعی تلاش می‌کنند که اغلب حرکت رو به جلو [مقصد بعدی] را هدف دارند. شهر مسکو از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) و بلوک جهان دوم به یک چنین مرکزی (برای پناهندگان) مبدل شده است که تخمیناً دویست هزار (۲۰۰۰۰۰) پناهنده سیاسی از کشورهای جهان سوم در آنجا برای عزیمت به اروپای غربی و ایالت متحده در حال انتظار به سر می‌برند (گاردین ۲۹ دسامبر ۱۹۹۵). پناهندگان احتمالاً در این شهرها می‌توانند با آزادی بیشتر درباره حرفه وکالت کشورهای خاص و برنامه‌های حقوقی بین‌المللی کسب اطلاع کنند. یکی از پیامدهای جوامع مستقر در تبعید این است که دارای خصصتهای مشترک معینی هستند که به طور خاص جهت‌گیری آنها نسبت به مسایل حقوق بشری و سازمان‌های وابسته به آنها از آن جمله است. در دنیایی که جنبش‌های سیاسی، دولت و سازمان‌های غیردولتی مدام به قواعد حقوق بشر متوسل می‌شوند، مفاهیمی چون وضعیت حقوقی تعریف شده (فرد) پناهنده و مجموعه حقوق وابسته به او به بخشی از دیدگاه جهانی انسان‌های در تبعید مبدل شده است. برای کسانی که از مناطق بحران خارج می‌شوند و به دنیای نیمه - دائمی اما نا امن تبعید قدم می‌گذارند، مسأله حقوق بسیار اهمیت می‌یابد. یک ایده انتزاعی که به پناهندگان هویت مشترک و غالباً نوعی احساس (مشارکت در) یک پروژه مشترک را می‌بخشد. بخشی از آنچه که سوهارک (۱۹۹۷:۲۱۸) آن را جهانی شدن سیاست‌های مربوط به خط مشی پناهندگان می‌نامد... پناهندگان در طلب حقوق خود، بیشتر فعالیت‌های خود را پیرامون مؤسسات و نهادهای دولتی و سازمان‌های غیردولتی متمرکز می‌سازند: برای نمونه کمیساریای عالی پناهندگان از جمله سازمانهایی است که گروه‌های در تبعید شدیداً تلاش می‌کنند تا با آن ارتباط برقرار سازند، با این توقع که این سازمان می‌تواند به نحو کار آمدی به نیابت از آنها کارها را سازماندهی کند. همانگونه که کوپر (۱۹۹۲) در مطالعات خیره‌کننده‌اش درباره جوامع پناهنده در قاهره نشان داده است، پناهندگان انرژی فراوانی را صرف مذاکره با شبکه‌های دیپلمات‌ها، رایزنان و مدیران تشکیل دهنده و اجتماع حقوق بشر در مراکز منطقه‌ای می‌کنند. بر طبق مطالعات کوپر، برای پناهندگان اهل ایتوپیا و اریتره زندگی اجتماعی بر محور انتظار برای فرصت مهاجرت (به قصد)

بعدی استوار است. اطلاعات فراوانی مرتبط با قانون پناهندگی، مستندات، حرفه وکالت کشورهای خاص و نحوه دستیابی به «نگهبانان» پناهندگی سیاسی در کنسولگری‌ها و دفاتر سازمان‌های غیردولتی گردآوری شده است. نوعی واژگان واقعی از وضعیت (شخصی) پناهنده - بخش کلیدی گفتمان تبعید که درون جوامع پناهندگان شکل گرفته است - پدید آمده و در هر جا به جزئیات مخصوصی تبدیل شده است که احتمالاً شناختی از نیازهای بشدت قابل لمس هر گروه را به دست می‌دهد.

در یک چنین بافتاری جوامع مستقر در تبعید، وضعیتی را پدید آورده‌اند که آکسفورد (۱۹۹۵:۲۷) آن را «آگاهی یا هوشیاری صریح نسبت به فشارهای جهانی» نامیده است. در اینجا آن نوع تلقی که «جامعه جهانی» مکانی برای پناهندگان دارد می‌تواند در ایجاد شالوده آن چیزی که آکسفورد (۱۹۹۵:۲۷) آن را «نظم جهانی شهودی» می‌نامد، کمک کند. البته گفته فوق به منزله آن نیست که همه و یا حتی عده‌ای از پناهندگان نوعی نظام جهانی را پیش بینی می‌کنند، بلکه تجربه مهاجرت و طرد می‌تواند موجب آگاهی فزاینده‌ای نسبت به ساختارهای جهانی، فراتر از مرزهای ملی شود. متقابلاً این احتمال وجود دارد که گرایش پایدار [در شخص پناهنده] برای بازگشت - به «میهن» ملی خود - موجب شود که آنها به چنین طرز تلقی برسند.

البته تمرکز شخص پناهنده بر اصول جهانی صرفاً نباید موجب شود که او پناهنده انتزاعی پنداشته شود. یکی از اثرات ناشی از تعامل با شبکه حقوق بشر این است که پناهندگان از ماهیت ساختار یافته‌ها رویکردهای حقوقی مرتبط با پناهندگی سیاسی، بویژه ناسازگاری‌ها و تفاوت‌های آنها در این راستا آگاه می‌شوند. کوپر در این باره (۱۹۹۲:۴۹) چنین توضیح می‌دهد: خود نظام عموماً در نظر اعضای اجتماع پناهندگان مستبد، ناسازگار به نظر می‌رسد که گهگاهی جانبدار و غیر قابل درک توصیف شده است.

اجتماعات پناهنده شدیداً نسبت به آنچه که دولتها و سازمان‌های غیر دولتی آن را تقاضای موجه برای پناهنده شدن تعریف می‌کنند، حساس هستند. تفسیرهای گوناگون از قوانین بین‌المللی، نفوذ متفاوت سازمان‌های غیر دولتی در دوران‌های متفاوت و در کشورهای متفاوت

و شخصیت مأموران، از جمله عواملی هستند که در تصمیم شخص پناهنده نسبت به این که خود را چگونه در برابر مأموران مهاجرت [در کشورهای مقصد] ارائه دهد، مؤثر هستند. کوپر در این باره (۱۹۹۲:۴۸) می‌گوید که پناهندگان، بدون توجه به شرایط واقعی‌شان در تبعید، شاید تحت فشار شرایط تصمیم بگیرند تا پیشینه بسیار حساب و کتاب شده‌ای از زندگی خود را به [مأموران مهاجرت سایر کشورها] ارائه دهند. و هر گاه چنین استنباط شود که آن پیشینه لازم دقیق نمی‌باشد، آنگاه به احتمال قوی شخص متقاضی پناهندگی سیاسی در صورتی از برزخ اجتماعی و حقوقی گرفتار می‌شود (همان منبع ۵۰). در اینجا توسل جستن به اصول جهانی صرفاً به تجربه هولناک‌تری از زندگی در تبعید می‌انجامد.

شبکه‌های حقوق بشری پیرامون اصول جهانی سازمان می‌یابند اما غالباً تحت شرایطی فعالیت می‌کنند که اجتماعات پناهندگان را از هم جدا و منزوی می‌سازند. احتمال دارد که گروه‌های در تبعید درصدد ایجاد روابط خاص با دولت‌ها و سازمان‌های غیر دولتی در آیند. آنها این کار را برای گرفتن امتیازاتی برای اعضای اجتماع خود و حتی برای استفاده در مناظره با سایر گروه‌ها انجام می‌دهند. هر کجا که شمار زیادی از پناهندگان گرد هم جمع شوند آنگاه امکان ایجاد درگیری‌ها پیرامون این گونه مسایل شدت می‌یابد. برای نمونه چنین گفته می‌شود که در بعضی از شهرهای آفریقای شرقی، مکانی که پناهندگان از کشورهای اتیوپی، اریتره، سومالی، سودان، اوگاندا و کشورهای گوناگون آفریقایی گرد آمده‌اند، رقابت برای دسترسی به اطلاعات درباره آخرین «فرصت» برای عزیمت به مقصد بعدی بسیار حاد است.^۹ احتمال پیچیده‌تر شدن این وضعیت وجود دارد و آن زمانی است که دولت‌ها تصمیم بگیرند که در مناظرات سیاست خارجی از اجتماعات پناهندگان، فرقه‌های میان‌گروهی و درون‌گروهی استفاده کنند. تحت این شرایط تجربه تبعید جنبه بسیار تعارض‌آمیز به خود می‌گیرد، چرا که خود وضعیت حقوقی مشترک فرد پناهنده نوعی احساس واقعی متفاوت بودن را به وجود می‌آورد.

مفهوم حرکت رو به جلو برای شخص پناهنده به سوی کشور دلخواهی که بتواند در آنجا پناهنده شود، هدایتگر او برای حرکت به سوی مقصدهای بعدی می‌شود؛ به یک نسبت هم

امکان دارد که صور تغییر و تحول جهانی موجب شود که ذهن شخص پناهنده به گونه مشتاقانه تر بر وطنش متمرکز شود. برای پناهندگان بسیار ساده است که از شهرهای جهان سومی، از طریق تلفن، فاکس، پست الکترونیکی و اینترنت، با هموطنان خود در سایر مکان‌ها ارتباط برقرار سازند: سوهارک (۱۹۹۷:۲۱۸) درباره اثرات انقلابی این وسایل بر شبکه‌های همبستگی بین المللی و گروه‌های پناهنده توضیح می‌دهد. این وضعیت می‌تواند موجب تسریع بهبود اجتماعات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شود، اجتماعاتی که در گذشته نخستین قربانیان [زندگی در] تبعید بوده‌اند. احتمال دارد که این تغییر و تحول جهانی موجب تسهیل نوعی محلی‌گرایی خاص گردد: یعنی این‌که آن تمایل به بازگشت به وطن که در نخستین فازهای زندگی در تبعید در شخص پناهنده عادی است در نتیجه تماس‌های روشمندش با وطن واقعی‌اش شدت یابند.

شهرهای بزرگ کشورهای جهان سوم به ایستگاه‌های بین راه پناهندگان مبدل شده‌اند. در اینجا اجتماعات بزرگ پناهندگان در کنار جمعیت‌های در حال جابجایی [متشکل از] مهاجران روستایی محلی، افراد تجار، مقیمی‌ها و جهانگردان قرار می‌گیرد. به عقیده بعضی از نظریه پردازان جهانی شدن این گونه مکان‌ها گونه‌هایی از فضای فرا فرهنگی را به وجود می‌آورد - محیطی که محلی‌گرایی در آنجا آن جنبه معیارگونه خود را به عنوان یک وسیله اصالت آفرین از دست می‌دهد و هویت‌های بغرنج‌تری شکل و باز شکل می‌گیرند (جیمسون ۱۹۹۱). اما این نوع مکانها آنگونه که مورد پسند کارکنان دولتها، شرکت‌های فراملی و سازمانهای غیردولتی، مثل افرادی که پروژه‌های کمک‌رسانی به فجایع را هدایت می‌کنند و بر نقل و انتقالات پناهندگان نظارت دارند، واقع می‌شود، مورد پسند پناهندگان - انسانهایی که به اجبار به مهاجرت تن در داده‌اند - واقع نمی‌شوند. آن مسافران جهانی [کارکنان دولتها و شرکت‌های فراملی...] همواره به موطن خود باز می‌گردند. اما برای اکثر پناهندگان، بویژه آنهایی که نخستین فاز زندگی در تبعید را می‌گذرانند، مسأله بازگشت به وطن و یا حرکت (به سوی مقصد بعدی) شکل یک هدف الزام‌آوری را پیدا می‌کند. آنها مکان‌هایی را اشغال می‌کنند که مناطق آزاد نقل و انتقال محسوب نمی‌شوند. این

مکان‌ها (در واقع) نقاط جدیدی برای عزیمت، گاهی موانع دائمی برای حرکت به مقصد بعدی هستند اما هرگز وطن نمی‌شوند.

پناهندگی سیاسی

غالباً چنین تصور می‌شود که سهولت در زمینه ارتباطات، یکپارچگی جهانی را افزایش می‌دهد. اما اندیشه فوق عملاً توهمی بیش نیست. چرا که ساختارهای اجتماعی (در سطح) جهانی حکایت از انعطاف ناپذیری شدید دارند. حتی ترمیم و اصلاح مرزهای سیاسی هم بر مبنای الگوی قدیمی طرد صورت می‌گیرند. ساخت، دژ اروپا، بیانگر این نکته است که به چه سهولتی ساختارهای سنتی از دوباره مطرح می‌گردند.

کینگ (۱۹۹۵:۲۶) می‌گوید که فشارها برای مهاجرت از کشورهای جهان سومی به سایر کشورها واکنش‌های خاصی را پدید آورده است: واکنش غرب معمولاً این است که کرکره پنجره‌ها را پایین می‌کشد و مانع ورود انسانهایی می‌شود که زادگاه اصلی خود و شانس یافتن منزلگاه دیگری را در این جهان از دست داده‌اند. کینگ در ادامه می‌گوید:

قوانین مهاجرت مدرن واضح هستند. به مهاجران «مفید» و ماهر و با سواد و سرمایه اجازه ورود داده می‌شود؛ و انسان‌های «نامفید» بی سواد و فقیر از فرهنگ‌ها، مذاهب و نژادهای گوناگون غربال می‌شوند. جهانی شدن یک نوع روند طرد اجتماعی است.

(کینگ ۷-۲۶:۱۹۹۵)

از اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی به بعد شمار متقاضیان پناهندگی سیاسی که وارد اروپا می‌شوند با چهار برابر افزایش به حدود سیصد هزار در سال رسید (کالینسون ۱۹:۱۹۹۴). [در آن دوران] دشوار می‌شد که در برابر میل به مهاجرت مقاومت کرد، همزمان این که شهرت اروپا به عنوان مکانی برای پناهنده شدن به اوج رسیده بود، بویژه آن که بر سر زبان‌ها افتاده بود که شماری از کشورهای اروپایی پناهندگان کشورهای ویتنام و شیلی پذیرفته شده‌اند (سانتل ۸۱:۱۹۹۳). در نتیجه ورود انسانهایی که تا پیش از این تحت عنوان مهاجران «اقتصادی» وارد این کشورها شده

بودند، مسیرهایی برای مهاجرت مهیا شده بود. اما پناهندگان بیشتر مهاجرت خود را از طریق شبکه‌هایی مستقر در شهرهای جهان سومی دنبال کردند، شهرهایی که مهاجران در حال عزیمت به مقصد بعدی با فرصتهای مشهود در اروپا آشنایی داشتند.

به علاوه، شمار فزاینده‌ای از پناهندگان مستقیماً از کشورهای تبعید به کشورهای مورد نظر خود رفتند، حرکتی که بر اثر تغییر و تحول در شبکه حمل و نقل میسر شد دستیابی به اکثر نقاط اروپا را ظرف چند سال پرواز ممکن ساخت. این وضعیت [در نوع خود] یک تحول بنیادی بود: تا سالهای دهه ۱۹۸۰، مسافرت از بسیاری از مناطق دوردست جهان دشوار بود و پناهندگان غالباً مجبوره عبور از شماری از این مراکز جهان سومی بودند. گسترش سیستم‌های حمل و نقل توأم با تحولات اقتصادی و گسترش انبوه جهانگردی فرصت‌های تازه‌ای پدید آورد. در حال حاضر با پروازهای زمان بندی شده عادی هوایی می‌توان به اکثر مناطق خاورمیانه، آسیای جنوبی و شاخ امریکا - مناطق اصلی تولیدکننده پناهنده - سفر کرد. در نتیجه این امر هر کشور اروپایی به نخستین مکان احتمالی برای تقاضای پناهندگی مبدل شده است. «هوک با توجه به سهولت حمل و نقل هوایی، پناهندگان دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را «انسان‌های هواپیماسوار» نامیده است که جانشین انسانهای قایق سوار سالهای دهه ۱۹۷۰ شده‌اند (ساتل ۱۹۹۳: ۸۱).

اکثر پناهندگان از جهان سوم که وارد غرب می‌شوند در مراکز کلان شهرهای اروپایی متمرکز می‌شوند. در اینجا، عده‌ای از آنان به اجتماعات مستقر هموطنان خود می‌پیوندند که مسیرهای پیشین مهاجرت را پیموده‌اند. سایرین نیز به لایه‌هایی از جمعیت‌های حاشیه نشین در حال جابجایی، ناپایدار می‌پیوندند. از این جنبه، شهرهای لندن، پاریس یا برلین با شهرهای جهان سومی وجه مشترک فراوان دارند. ارتباط (پناهندگان) با وطن و با اجتماعات پناهنده (حاضر) در این قبیل مراکز غالباً به حد روشمندانه‌تر تا جامعه وسیعتر اروپایی صورت می‌گیرد. تحولاتی که در زمینه ارتباطات پدید آمده است امکان تعامل برای افرادی را فراهم آورده است که تا کنون دوری از وطن و از سایر جوامع علت واقعی عامل پیوندشان بوده است.

در موارد متعدد، دسترسی به رسانه‌هایی که از منطقه یا کشورهای تبعیدها، برنامه پخش

می‌کنند به روابط میان پناهندگان پراکنده تحرک می‌بخشد. وضعیت فوق، شمار زیادی از پناهندگان را در فضایی قرار می‌دهد که گویی وطن به نحو هوس انگیزی در دسترس می‌باشد.^{۱۴}

البته این تحولات با بی‌اعتنایی وسیعتری از درون کشورهای (اعطا کننده) پناهندگی توأم شده است. پناهندگانی که در خلال سالهای دهه ۱۹۸۰ وارد اروپا شدند با جوامعی مواجه شدند که به نحو روشمندانانه بر ساختارهای طرد استوارند. در بدو ورود، آن عده از پناهندگانی که توان عبور از این دادرسی‌های رعب آور و پیچیده اداری را ندارند احتمالاً اخراج می‌شوند. بسیاری هم که به طور موقت پذیرفته می‌شوند، روانه زندان می‌شوند و بدین ترتیب آنها یکبار دیگر در تبعید هم طرد می‌گردند. بنابراین انسانهایی با مذاهب، ملیت‌ها، گروه‌های قومی و زبان‌های مختلف خود را در سلول‌های زندان، بازداشتگاه‌های موقت، اطاق‌های بازجویی و دادگاه‌های مهاجرت در کنار هم پیدا می‌کنند. این نوع فضای محدود - که به طور خاص برای تبعه‌های خارجی تدارک دیده شده‌اند در واقع بیانیه آشکاری درباره سیلان آن فضایی است که در نظریه اجتماعی جدید مورد تمجید قرار گرفته است.

پناهندگان در اکثر شهرهای بزرگ اروپایی با شبکه‌های ملی و فراملی پیچیده‌ای مواجه می‌شوند که در زمینه فعالیت‌های مربوط به حقوق بشر، برنامه‌های رفاهی پناهندگان، آموزش و حمایت اجتماعی فعال هستند. برای عده قلیلی از فعالان پناهنده مشاغل درآمد آفرینی چون مشاور، مترجم، وکیل مدافع وجود دارد. درون این شبکه‌ها اصول جهانی شدن، واژگان حقوق بشر از دوباره از اهمیت فوق‌العاده برخوردار شده است. طرد مضاعف به شرایطی می‌انجامد که در آنجا تعدیل هر نوع مخمصه خاص از طریق رجوع به معیارهای جهانی تدوین شده در غرب امکان‌پذیر است. معیارهایی که پناهندگان برای پیاده کردن آنها با جامعه میزبان به چالش برخاسته‌اند. بنابراین (شخص) پناهنده - با تمام تجربیاتش در رابطه با ترک (اجباری) وطنش - حامل ارزش‌های جهانی مورد قبول عامه شد.

البته شخص پناهنده در اروپا بیشتر از شهرهای جهان سومی در معرض دید بود. و برای آن که شخص پناهنده با حقوق مربوط به پناهندگی در کشور مد نظرش آگاه شود، برای او ضروری

است که تعاریف محلی همان کشور از وضعیت حقوقی پناهندگی را به دقت مطالعه کند. مددکاران اجتماعی، مترجمان و مشاوران به منبع اطلاعات درباره جامعه میزبان و مسئولان آن در سطوح مختلف مبدل شده‌اند و در نتیجه توانسته‌اند که بین اجتماعات معین یا گروه‌های سیاسی و قومی (با نهادهای کشور میزبان) روابط متمایز برقرار سازند. برای نمونه، یکی از شکایات مکرر گروه‌های متوالی متقاضیان پناهندگی در انگلیسی این است که هر کدام باید با مقامات [ادارات] مهاجرت روابط تازه برقرار سازند. اهداف فوق تا حدودی از طریق روابط منازعه‌آمیز توسط گروه‌های پناهنده قدیمی برقرار شده است. گروه‌هایی که دارای حامیان سیاسی و اجتماعی و غیرو خودشان می‌باشند.^{۱۵} در اینجا، افزایش روند مهاجرت اجباری و اکراه کشورهای غربی به پذیرش آنان به فروپاشی و تجزیه اجتماعات پناهندگان منجر می‌شود که به طرق دیگر شدیداً آگاه به وضعیت مشترکشان می‌باشند.

در اواخر دهه ۸۰ میلادی، اکثر شهرهای اروپایی متقاضیان - پناهندگی از سراسر جهان سوم را می‌پذیرفتند. بر طبق ارزیابی بسیار محافظه کارانه کمیساریای عالی پناهندگان (UNHCR)، شمار پناهندگان جهان بین سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۱ با ۷۰ درصد افزایش به ۱۷ میلیون نفر رسید (کالینسون ۱۹:۱۹۹۴). در حقیقت، فقط بخشی از آنها به اروپا رسیدند: بیش از ۹۰ درصد آنان، همراه باهمین شمار از انسانهای آواره نیز در جهان سوم باقی ماندند. افزایش تقاضای پناهندگی در اروپای غربی در خلال سالهای نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ کمتر از ۵ درصد کل افزایش شمار پناهندگان در سراسر جهان بود (کالینسون ۱۹:۱۹۹۴). کم و بیش باید گفت که در اواخر دهه ۱۹۸۰ اکثر کشورهای اروپای غربی بحران‌های پناهندگی، هراس از شخص پناهنده و فعالیت‌های جدید دشوار طرد را تجربه کردند. ظرف چند سال درهای دژ اروپا بسته بودند: اتحادیه اروپا علی‌رغم نیاز بسیار مبرمش به پذیرش پناهندگان به کلویی برای انسانهایی مبدل شده بود که به لحاظ نژادی برتر بودند (ابزور ۷ ژانویه ۱۹۹۶).

دژ اروپا

کاستلز (۱۹۹۳:۱۹) اینچنین توضیح می‌دهد که زنجیره مهاجرت به یکباره که برقرار شد، ادامه خواهد یافت، ولو این‌که سیاست‌های اصلی پدید آورنده آن تغییر کرده یا معکوس شوند. الگوهای مهاجرت اقتصادی در خلال سالهای دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ از کشورهای مستعمراتی سابق به اروپای غربی مؤید همین نکته است. در آن زمان کشورهای اروپایی روند این نقل و انتقالات [پناهندگان] را در سالهای دهه ۱۹۷۰ محدود کردند و بعداً تلاش کردند تا راه ورود مهاجران به اروپا را مسدود کنند. اما در عمل ثابت شد که شکستن این زنجیره مهاجرت ناممکن است. همانطور که وینز تذر می‌دهد (۱۹۹۷:۹۹) دولت‌های اروپایی بزودی دریافتند که مهاجران انسان‌هایی متکی به اراده خویش می‌باشند. بسیاری از آنان حداقل به‌طور موقت پذیرفته شدند، خانواده‌ها به تجدید پیوند نیاز داشتند و فشار فزاینده‌ای بر متقاضیان پناهندگی وجود داشت که در فازهای متفاوت بحران، مجبور به ترک جهان سوم می‌شدند. در همین راستا، سیاست‌های در حال تغییر کشورهایمانند آلمان که نیازمند نیروی کار بود و تحت برنامه کارگر مهمان خیل عظیمی از مهاجران را جذب کرده بود هم نتوانست الگوی مهاجرت را از نو سازماندهی کند.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، حتی کشورهای اروپای جنوبی مثل ایتالیا، اسپانیا و پرتغال که صادرکننده مهاجر بودند، نیز ورود مهاجران زیادی را از آفریقا و آسیا تجربه می‌کردند. علاوه بر آن، در اروپای شرقی تعدادی از دولت‌ها در شرف سقوط بودند و مهاجران این کشورها بر جریان‌های مهاجران جهان سومی افزوده شد. این تحولات با مهمترین پروژه مشترک اروپا طی فراتر از پنجاه سال گذشته منطبق شد: و آن تلاش به همکاری دولت - ملت‌های اروپای غربی بود.

ایده اتحادیه اروپا ریشه در دیدگاه‌های اصلاحاتی اروپای پس از جنگ دارد. البته اروپا در اواخر دهه ۱۹۸۰ دستور کار متفاوتی داشت که بازتاب دهنده علایق دولتهای سلطه در این قاره بود. و آن تأکید بر حضور منطقه‌ای و دخالت کار آمدشان در چهارچوب یک اقتصاد جهانی در حال تغییر ۱۶ بود. مارتینیلو (۱۹۹۴:۳۳) در این زمینه درباره اهمیت فوق‌العاده مهم و ثابت بُعد

اقتصادی در روند ایجاد جامعه اروپایی توضیح می‌دهد، فعالیتی که قرار بود که بازار داخلی [درون اروپای غربی] را هر چه زودتر تکمیل کند و شرایط کارآمد بودنش را تضمین کند. در اواخر دهه ۱۹۸۰ اروپا با توجه به سقوط جهان دوم وابسته به بلوک اتحاد جماهیر شوروی (سابق)، بوق و کرنای نظم نوین جهانی که با ادعاهای سلطه‌طلبی جهانی آمریکا همراه بود و ظهور سرمایه‌داری جسور در شرق آسیا به هدف یکپارچگی اروپای واحد فوریت بیشتری بخشید.

بعضی از دشواری‌های فراگردهای تعاملی در سطح جهانی در این ارتباط بیان شده‌اند. فعالیت برای وحدت اروپا در زمانی به نقطه اوج تازه خود رسید که جریان‌های مهاجرت شدت یافت. این تحولات ناپیوسته نمی‌باشند: در واقع تحولات بین اروپا و جهان مستعمراتی چه در سطح ساختاری و چه در سطح تعاملات سیاسی و اجتماعی از پیوند تنگاتنگی برخوردار بودند. ایده وحدت اروپا ابعاد فرهنگی و سیاسی آشکارتری به خود می‌گرفت. از آن هنگام که نظریه پردازان پان - اروپا درصدد برآمدند تا پروژه خود را تعریف کنند بیشتر و بیشتر به توهمات خود از یک اروپایی روی آوردند که براساس انسانهایی که از خود رانده و طرد کرده تعریف شده است. یک ابر - دولت اروپایی، جامعه سرنوشت، یک روح اروپایی، فراتر از همه، اروپای مردم که براساس میراث مشترک و مشهود مسیحی تعریف شده است (مارتینیلو ۱۹۹۴:۳۸). نتیجه این شد که انسانهای جوامع دیگر که سنت‌های متفاوت، بویژه مذاهب متفاوت دارند، اروپایی به حساب نمی‌آیند و اروپایی هم نمی‌شوند. این گونه مفاهیم، ایدئولوژی‌های نژادپرستانه قدیمی را مطرح ساخت که از دوران سابق گسترش استعمار، ظهور کاپیتالیسم صنعتی و تثبیت دولت - ملت اروپایی ریشه دارد.

به مدت چند قرن، اروپا روابط خود را با یک جهان سومی حفظ کرد که هم آن را منزوی می‌ساخت و هم سعی می‌کرد که آن را از بعد فرهنگی جزو خود سازد. این وضعیت چیزی را آفرید که شواردز (۱۹۹۶:۵) از آن به عنوان طرد جدی پناهندگان یاد می‌کند که در مورد کشور انگلیس باید گفت که، از طریق سلسله‌ای از روابط صمیمی، با عملکرد حکومت استعمار مرتبط

بوده است. این نظریه پردازان در تلاش خود برای تعیین جایگاه مطلوبی برای اروپا در یک جهان یکپارچه به فرآیند طرد [مهاجران و پناهندگان] شدت بخشیدند. آنها با انگیزه یافتن نوعی ایدئولوژی جدید برای اروپای یکپارچه به سادگی تعلیم فشارهای نژادگرایی‌های مردم باورانه راست افراطی شدند. دلتی (۱۹۹۵:۱۵۰) به اهمیت تلاش‌های فاشیسم - نو در این راستا اشاره دارد که چگونه می‌خواهند خود را حول محور تهدیدات خیالی از جانب جهان سوم، بویژه کابوس بیگانه‌هراسی، نه فقط از جهان تحت سلطه - مسلمانان بلکه «اسلامی شدن اروپا» سازماندهی کنند. در این راستا، ایده یک اروپای نوین براساس سلسله توهمات یکسانی استوار است که پیش از این ملاط نظریه پردازان سوسیالیست ملی درباره یک فرهنگ اروپایی همگن را فراهم آورد.

کالینسون اینچنین توضیح می‌دهد (۱۹۹۶:۴۰) که در اوایل دهه ۱۹۹۰ بی‌ثباتی در مرزهای جنوبی و شرقی اروپا و افزایش شمار انسان‌هایی که درصدد پناهنده شدن به کشورهای اروپایی بودند به نوعی عقده پارانویبی در حال رشد در اروپای شرقی دامن زد که بر تصورات فاجعه‌آمیز از یک اروپای تحت محاصره متمرکز بود. سیاستمداران بلند پایه ساخت آن چیزی را آغاز کردند که گاردین در سال ۱۹۹۱ میلادی آن را «استعاره‌های روز مکافات» توصیف نمود که اروپا را قربانی متحمل نوعی تهدید خارجی در حال رشد نشان می‌داد (گاردین ۱۶ نوامبر ۱۹۹۱) که از این میان بمب ساعتی جمعیتی آفریقای شمالی جدی‌تر از همه عنوان شد. چنین استدلال شد که جمعیت جوان این منطقه برای آرمانهای بلند پروازی‌های اقتصادی‌شان به اروپا چشم دوخته‌اند: این «شیب‌های» جمعیتی، تصویری از یک شهر بزرگ اروپایی به دست می‌دهد که بر روی تپه‌ای قرار گرفته است و صدها هزار انسان مستأصل، خشمگین و جسور در حال بالا رفتن از آن به سوی دژ اروپا هستند (گاردین ۱۶ نوامبر ۱۹۹۱).

این نوع نگرش‌ها شالوده بحث‌ها و گفتگوها در نشست‌های مخفی بوده است که هم اکنون توسط یورکرات‌ها (مقامات بلند پایه اروپایی) و وزرای امور خارجه اتحادیه اروپا برگزار شده که هدف از آن تهیه نوعی سیاست مشترک در مورد مهاجرت به‌طور عام و در مورد

پناهندگان به طور خاص بوده است. کوهن و جولی در مقاله پیشگویانه‌ای که در سال ۱۹۸۹ نوشتند درباره مجادلات درون - اروپایی غیرهمسو و اجماع پدیدار در این گونه بحث‌ها توضیح داده‌اند. آن دو نوشتند که دولت‌های اروپایی سابقاً از جنبه صورت ظاهر سیاسی وسیعاً با هم اختلاف داشتند و اتفاق نظر آنها در مورد دستیابی به مبنایی برای همکاری سیاسی و اقتصادی بسیار دشوار بوده است: آنها مدام درباره مسائلی چون صادرات گوشت، یارانه‌های (بخش) کشاورزی، سیاست پولی و شکل احتمالی نوعی، وحدت سیاسی ممکن یکی به دو می‌کنند (کوهن و جولی ۱۹۸۹:۱۵). با وجود این، هرگونه سیاست یکپارچه در مورد متقاضیان پناهندگی سیاسی از جهان سوم عملاً خارج از (حوزه) مناظرات علنی صورت گرفت. کوهن و جولی نتیجه گرفتند که:

این سیاست به سبب شباهت وسیع اوضاع سیاسی دولت‌های اروپایی - رشد جناح راست مردم باور درون کشورهای اروپایی و ظهور نوعی بحران جهانی (در دوران) نسلی از جمعیت پناهنده جهان سومی پدیدار شد.

(کوهن و جولی ۱۹۸۹).

باید گفت که از میان قراردادهای گوناگون اتحادیه اروپایی مربوط به پناهندگان، معاهده شننگن فراگیرتر از بقیه است (سانتل ۱۹۹۳:۳). کشورهای فرانسه، آلمان و بنه لوکس (بلژیک، هلند و لوگزامبورگ) این معاهده را در سال ۱۹۸۵ امضا کردند. بعداً یکسری کشور دیگر نیز به آن جمع پیوستند. این قرارداد عبور و مرور آزادانه بدون پاسپورت، درون قلمروی کشورهای امضا کننده همین معاهده را هدف دارد. این معاهده همچنین برای کنترل شدید مهاجرت شیوه‌هایی را مطرح می‌سازد که تقویت مرزهای خارجی و تأسیس یک پایگاه اطلاع رسانی عظیم مرکزی برای ثبت افرادی که مقصدشان ورود غیر قانونی به اروپاست از آن جمله است.

مقامات و وزرای اتحادیه اروپا یک گروه ارتباط تأسیس کرده است تا در حمایت از قرارداد فوق قوانین سختگیرانه تهیه کند. این گروه در سال ۱۹۹۲ میلادی برای اخراج متقاضیان پناهندگی سیاسی که از مسیر «امن» کشوری ثالث عبور کرده بودند، قرار دادهایی تصویب کرد.

این گروه در سال ۱۹۹۵ میلادی پیشنهادهای را صورتبندی کرد تا بدین وسیله برای کشورهای عضو اتحادیه اروپا امکانی را فراهم آورد که حتی کسانی را که رسماً تحت شرایط قرارداد ژنو «پناهنده» تعریف و مشخص شده‌اند، اخراج کنند.

علی‌رغم این که پناهندگان به همان اصول جهانی متوسل می‌شوند که توسط دولتهای اروپایی در قانون بین‌المللی گنجانده شده‌اند، اما مشاهده می‌کنیم که رهبران سیاسی بعدی در اروپا چگونه به روند تغییر این اصول شتاب بخشیده‌اند. تایت این نوع زوال هویت حقوقی پناهندگان را بمثابه «مرگ پناهنده» در اروپا توصیف کرده است (تات ۱/۲۰: ۱۹۹۶).

البته تلاش‌ها برای ایجاد نوعی خط کنترل امنیتی در اطراف اتحادیه اروپا کمتر ناشی از واکنش نسبت به پناهندگان و بیشتر بر آن جنبه کلیدی تلاش‌هایی استوار است که هدفش ایجاد نوع هویت پان - اروپایی است. همزمان که اتحادیه اروپا بعد سیاسی تری به خود می‌گیرد، رهبرانش و نظریه‌پردازان آن به دنبال شیوه‌هایی هستند تا بر آن اساس نوعی معنای فرهنگی - اجتماعی را برای این قاره تعریف کنند. در حال حاضر ظهور پان - اروپا در صحنه جهانی براساس دقیق‌ترین برداشت از هویت ملی تعریف شده است، یک نوع فرهنگ اروپایی تخیلی که در رابطه با شخص دیگر (other) تاریخی این قاره تعریف شده است که آن شخص دیگر فراتر از همه معرف پناهنده جهان سومی است.

اسمیت بر دشوار بودن افشای مؤلفه‌های اروپایی بودن تأکید کرده است. هیچ معادلی برای باستیل یا روز متارکه جنگ، هیچ معادلی برای مراسم مقتولین در جنگ، برای محراب شاهان یا قدسیان در اروپا وجود ندارد: وقتی که پای آداب و مناسک و تشریفات مربوط به هویت جمعی پیش کشیده شود، آنگاه معادلی برای اجتماع مذهبی یاملی در اروپا وجود ندارد.

(اسمیت: ۷۴-۷۳: ۱۹۹۲)

اسمیت (۱۹۹۲: ۷۴) این پرسش را مطرح می‌کند که آیا امکان دارد که اروپای نوین بدون اسطوره و خاطره سربر آورد. نظریه پردازان پان - اروپا به همین توهمات روی آورده‌اند. وزرای اتحادیه اروپا در نسخه اروپایی شده برخوردار تمدن‌های ساموئل هانتینگتون چنین استدلال

کرده‌اند که این قاره دیگر از سوی شرق کمونیست بلکه از آن سوی خط گسل جدیدی تهدید می‌شود که جانشین پرده آهنین^{۱۷} شده است. گفته می‌شود که خط فوق، کشورهای حوزه مدیترانه را دور می‌زند و اروپای جنوبی را از اروپای شمالی و از خطر جوامع اسلامی جدا می‌سازد. خاویر سولانا، وزیر امور خارجه اسپانیا در فوریه ۱۹۹۵ میلادی تأکید کرد که بحران اقتصادی در آفریقای شمالی همراه با رشد جمعیت، تمام عناصر درگیری میان اسلام و اروپا را - تشکیل دهنده بخش اعظم تاریخ غم‌انگیز کشورهای حوزه مدیترانه - فراهم آورده است (این‌دینت ۸ فوریه ۱۹۹۵). آنچه که به چشم انداز این درگیری اهمیت خاص بخشیده حضور مهاجران از آفریقای شمالی در اروپاست که فرصت ادغام در جامعه اروپا را نمی‌یابند. در اینجا، آن شخصیتِ دگر (other) حاضر در درون (اروپا) دستمایه محکمی برای تهدیدات مشهود علیه ثبات و انسجام اروپا به حساب می‌آید. به‌طور کلی جامعه اسلامی - هم در خاورمیانه و هم در اروپا - به هسته اصلی جدل در این گفتمان نژادگرایانه مبدل می‌شد، بالیبار چنین گفته است.

این دو نوع انسان که تحولات سرمایه‌ای آنان را از جنبه فرهنگی و اجتماعی از یکدیگر جدا ساخته است - و در ایدئولوژی نژادگرایانه شخصیت‌های متعارضی همانند "ابر - مرد"، "مرد - مادون" "توسعه نیافته" و "بیش از حد توسعه یافته" لقب یافته‌اند - نسبت به یکدیگر بیگانه نیستند، از یکدیگر دور نگه داشته شده‌اند و فقط در حواشی با هم مرتبط‌اند. در مقابل، آنها بیشتر و بیشتر درون نوعی فضای ارتباطات، و زندگی مشابهی بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. طرد شکل طرد داخلی اما در سطوح جهانی به خود می‌گیرد: دقیقاً همان وضعیتی که از آغاز عصر مدرن، گذشته از بیگانه‌هراسی یا ترس از خارجی، به نژادگرایی به عنوان ترس و انزجار از همسایگان نزدیک لیکن هم‌زمان متفاوت، دامن زده است.

(بالیبار: ۱۵: ۱۹۹۱ تأکیدهای نویسنده)

اتحادیه اروپا در نوامبر ۱۹۹۵ میلادی قرارداد بارسلونا، موسوم به - Clubmed - را منعقد ساخت. این قرارداد نخستین قرارداد با کشورهای آفریقای شمالی بود. قرار بر این شد که کشورهای عربی تعهد بدهند که روند مهاجرت به اروپا را کنترل کنند و اروپا نیز در مقابل دراز

مدت بودجه توسعه زیربنایی آنان را تأمین کند. مطبوعات اروپا این قرارداد را آغاز عصر گفتگوی جدید میان «رقبای باستانی» نامیده، این قرارداد عملاً تلاشی بود برای بستن درهای اتحادیه اروپا بر روی مهاجران کشورهای عربی (گاردین ۲۵ نوامبر ۱۹۹۵). این تحولات ظاهراً مشاهدات آقای دلانتي را تأیید می‌کند. (به گفته او) اروپا در حال تبدیل شدن به دژی می‌باشد که تنگه‌های جبل الطارق و بوسفور خندق‌های آنند و از دوستی نزدیک با جهان سوم پرهیز می‌شود. این وضعیت کمتر از تحلیل اروپایی «برخورد» جهانی آقای هانتینگتون نیست.

بیانیه بارسلونا توصیف با اهمیت تلاش‌هایی است که هدف از آن معرفی اتحادیه اروپا بمثابه اروپای اصلی بوده است. اروپایی که براساس یک جبهه فرهنگی تعریف شده که دقیقاً بخشی از خاطرات اروپایی - متعلق به عصر رقابت باستانی - تلقی می‌شود. (بنابراین) مناسب هم به نظر می‌رسد که اسمیت (۱۹۹۲: ۷۶) تحقیق پر از لفاظی خود را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌برد که پروژه اروپایی برای یافتن هویت یکپارچه خود محتملاً بر نوعی هویت «واکنشی» نسبت به جهان سوم، بر مبنای طرد نژادی و فرهنگی پافشاری خواهد کرد.

قاچاق انسان

بستن مرزهای اروپا بر روی بسیاری از متقاضیان پناهندگی سیاسی به بهره برداری از آسیب پذیرترین‌ها در این میان شدت بخشیده است و این در حالی است که فعالیت نقل و انتقال قاچاقی پناهندگان بسیار افزایش یافته است. در گزارش اخیر دولت امریکا از این وضعیت به عنوان تجارت رو به رشد قاچاق انسان یاد شده است... که در نتیجه میزان فساد رسمی بسیار برجسته‌ای پدید آمده است (گاردین ۲۹ دسامبر ۱۹۹۵). یکی از پیامدهای این روند وقوع حوادث غم‌انگیز بوده است. بدین صورت که متقاضیان پناهندگان سیاسی که برای ورود به اروپای غربی در کامیونها، کانتینرها پنهان شده‌اند، خفه شده‌اند یا تا دم مرگ پیش رفته‌اند و این در حالی است که صدها نفر از آنها در لحظه پیاده شدن در سواحل مدیترانه‌ای اروپا غرق شده‌اند و بدین ترتیب فجایع به‌بار آمده است.^{۱۸} تدابیر جدید طرد پناهندگان نیز نوعی سندروم پناهنده

در مدار، بین بال [نوعی بازی که پناهنده در آنجا به توپ سرگردانی تشبیه شده است که این پا به آن پا می‌شود] یا پناهنده «سریال» را پدید آورده است که بازگو کننده این واقعیت است که قربانیان طردها و محرومیت‌های مکرر است.

اتحادیه اروپا در حال حاضر در تلاشهای خود به منظور جلوگیری از نزدیک شدن متقاضیان پناهندگی به مرزهای ورودی اروپا به فراسوی مرزهایش نظر افکنده است. برای مثال، از کشورهای اروپای مرکزی درخواست شده است که در مقابل موج (متقاضیان پناهندگان سیاسی) از شرق مناطق حائل ایجادکنند (اوربیک ۳۲:۱۹۹۳).^{۲۰}

مقامات اروپایی به دخالت مستقیم در بسیاری از کشورهای جهان سومی مبادرت کرده‌اند: کارمندان اداره مهاجرت هلند، برای نمونه، در فرودگاه نایروبی مستقر شده‌اند تا پناهندگان احتمالی از کشور سومالی را غربال و آنها را به اردوگاه‌های کمیساریای عالی پناهندگان در شمال کنیا بازگردانند (همان منبع: ۳۲). اقدام فوق به اقدامات مداخله‌گرانه بسیاری از کشورهای غربی در مناطق پناهنده - زا شبیه است که این کار را از طریق کنترل نقل و انتقالات متقاضیان پناهندگی (سیاسی) و یا با همکاری سایر نهادهایی چون کمیساریای عالی پناهندگان و سایر نهادهای نظارتی مانند سازمان‌های غیردولتی انجام می‌دهند. بر طبق گفته وانیر (Weiner) (۱۹۹۷:۱۰۰) شیوه عمل فوق به نحو فزاینده موفق جواب داده است.

در اینجا نقش سازمان‌های غیر دولتی به عنوان «نگهبانان» درون شبکه حقوق بشر به نحو فزاینده‌ای بر این محور استوار است که روزه‌های احتمالی غرب را بر روی متقاضیان پناهندگی (سیاسی) ببندند. مطالعه کوپر در مورد پناهندگان در قاهره نشان می‌دهد که بسیاری از متقاضیان پناهندگی (سیاسی) کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل - را سازمان فرا ملی و پیش‌تاز طرفدار پناهندگان - اساساً دشمن آرمان‌های خود می‌پندارند. شواهد غیر رسمی بسیاری از پناهندگان از آفریقای مرکزی و شرقی، جایی که سازمان‌های غیر دولتی وابسته به غرب در سالهای اخیر بسیار فعال بوده‌اند، ادعای فوق را تأیید می‌کند.^{۲۱}

اما شدیدترین نوع یورش به پناهندگان از درون جامعه اروپا صورت می‌گیرد. در اینجا،

دولت انگلیس با آغاز فعالیت خصمانه خاصی، خود را از سایر کشورها متمایز ساخته است. دولت انگلیس در بین مأموران اداره مهاجرت خود نوعی نابوری فرهنگی را رواج داده است که در نتیجه آنها خیل عظیمی از درخواستنامه‌های پناهندگی را واجد صلاحیت ارزیابی کردند. در سال ۱۹۹۰ میلادی به ۲۳ درصد از همه متقاضیان پناهندگی در انگلیس پناهندگی اعطا شد و به ۶۰ درصد هم «اجازه اقامت استثنایی» داده شد. در سال ۱۹۹۵ میلادی ارقام فوق به ترتیب به ۴ درصد و ۱۸ درصد تقلیل یافت و پلیس انگلیس اخراج شمار زیادی از متقاضیان پناهندگی را از کشور انگلیس آغاز کرد (گاردین ۲ ژانویه ۱۹۹۵). همزمان، دولت انگلیس پناهندگان را خارجیان غیرقانونی جلوه داده که برای سیستم کمک‌های مالی انگلیس حکم انگل را دارند و دولت این کشور تلاش می‌کند تا مانع دسترسی آنان به حمایت دولتی شود. حتی کمیساریای عالی پناهندگان در راستای مخالفت با این سیاست، به عنوان نقض تعهدات معاهده بین‌المللی، گام برداشته است.

دولت انگلیس برطبق قانون مهاجرت و پناهندگی خود برای کارفرمایانی که مهاجران غیرقانونی را به استخدام خود در آورند، جرایم کیفری در نظر گرفته است (گاردین ۱۳ مارس ۱۹۹۵).^{۲۲}

در فرانسه هم اقدامات مشابهی برای اجرای مقررات همگانی مهاجران صورت گرفته است. لایحه‌ای که در فوریه ۱۹۹۷ میلادی ارائه شد هدفش این است که شهروندان فرانسوی حضور «میهمانان» خارجی را به پلیس اطلاع دهند و دولت تهدید کرده است عدم همکاری شهروندان فرانسوی با این قانون برای آنان جریمه دربر دارد.

داخلی و جهانی

تلاش‌ها برای ایجاد نوعی فرهنگ خصومت نسبت به متقاضیان پناهندگی سیاسی با از سرگیری رسمی مجموعه اقدامات مبتنی بر طردگرایی نژادپرستانه منطبق شده است که در سطح اروپا صورت می‌گیرد. در اینجا نقش خود دولت اهمیت دارد. بالیبار چنین استدلالی ارائه داده است:

نژادگرایی مدرن هرگز به کلام ساده ارتباط با دیگری [غیرخودی] (other)، براساس تحریف تفاوت جامعه شناختی یا فرهنگی نمی‌باشد؛ نژادگرایی مدرن، ارتباط با دیگری [غیرخودی] (other) است که با دخالت دولت حاصل می‌شود... دولت بمثابه دولت - ملت در واقع اقلیت‌های ملی یا کاذب - ملی تولید می‌کند که از آن لحظه ایی که تحت کنترل در می‌آیند و مدون می‌شوند در واقع موجودیت می‌یابند (بیلبار ۵: ۱۹۹۵ تأکیده‌های نویسنده).

کشورهای اروپایی در راستای پافشاری خود برای شناخت آن شخصیت غیر - اروپایی، به عنوان بخشی از تعیین موقعیت ملت و اروپای مشترک در یک محیط در حال جهانی شدن جدید، حاضرند که به هر کاری دست بزنند. این نکته بسیار حائز اهمیت است که آنها در این راستا در صدد برآمده‌اند که اقلیتی بنام پناهندگان را بشدت تحت کنترل درآورند و مدون سازند. اروپایی‌ها آگاه از فشارهای ناشی از جریان جهانی، من جمله فشارهایی که برای ایجاد هویت ملی وجود دارد اینک احساس می‌کنند که باید به عنصر نژادگرایی در فرهنگ هایشان جان تازه‌ای بدمند. تلاش‌های دولتهای اروپایی در این راستا با اهمیت است. آنها می‌خواهند که جامعه وسیعتر (سفید) را وادار به کنترل متقاضیان پناهندگی سیاسی کنند. (از این جنبه) آنها ذهنیت مردم جامعه را هر چه بیشتر نسبت به وجود یک نوع تهدید، هم خارجی و هم داخلی، حساس‌تر می‌سازند.

همانگونه که پروژه اروپای مشترک حالت قاطع‌تر به خود می‌گیرد، خود اتحادیه اروپا برای یافتن واژگانی که بتواند براساس آن نوعی هویت قاره‌ای برای خود تعریف کند به سنت ملی طرد متوسل شده است. بر اثر تعامل این وضعیت با نیروهای جهانی، نوعی محلی‌گرایی پدید آمده است که پان - اروپا را چیزی بیش از اسطوره‌های بازیافته و توهمات (ناشی از) ملی‌گرایی خاص جلوه نمی‌دهد. همانطور که میلز گفته است. «حد و مرز» حوزه سیاسی و اقتصادی «ما» گسترش یافته است و گسترش محدوده این اجتماع تخیلی فراتر از حد و مرز هر دولت ملت (و از این رو آغاز دوباره و اصلاح ایده اروپا) ضروری شده است (میلز ۵۱: ۱۹۹۳ تأکیده‌های نویسنده).

در این روند اصلاحاتی، متقاضیان پناهندگی (سیاسی) بمثابه نشانه مهم جهان‌تغییر

یافته و بهم همبسته‌تر - اما محیط نا امن و بی‌ثبات‌تر - بار سنگین اصلی این تعریف را بر دوش یدک می‌کشد. پناهنده مجبور شده است که پیشینه نژادگرایی اولیه اروپا را یدک بکشد اما همچنین مسئول بی‌ثباتی مشهود و بی‌نظمی یک جهان بحران زده نیز قلمداد داده شده است. جهانی‌گرایی در اروپا و سایر فرهنگ‌های جهانی سلطه، خود را به صورت خاص‌گرایی انعطاف‌ناپذیر متبلور می‌سازد و نشان می‌دهد که صورت فرهنگی و اجتماعی بر اثر منطق مشهود یکپارچگی تا چه اندازه تغییر کرده است.

مهاجرت اجباری انبوه، زاده عصر جهانی است و وعده می‌دهد که به عنوان یک خصیصه برجسته امور جهانی همچنان باقی بماند. همانگونه که گیل (۱۹۹۵:۹۴) می‌گوید، این موج‌های متوقف ناشدنی مهاجرت بعید است که بدون دخالت مثبت و وسیع در مناطق پناهنده - آفرین [مناطق تولیدکننده پناهنده] خاتمه یابد. او توضیح می‌دهد که دولت‌های مدافع مناطق ممتاز مجبور خواهند شد که یا با این دست فشارها کنار بیایند و یا درصدد مهار آنها برآیند (گیل ۱۹۹۵:۹۵). مهاجرت انبوه مهر خودش را بر آسیب‌پذیرترین مناطق، هم بر کشورهای اصلی پناهندگان و هم بر کشورهای معبود آنها زده است. و در این روند یکسری تعارضات بیشتر آشکار می‌شوند. چرا که همان نیروهایی که مولد جهان‌پذیرنده [دنیای یکپارچه] پنداشته شدند، به طرد چند لایه‌ای منتهی می‌شوند.

از این منظر باید که به اکثر صحبت‌های مربوط به جهانی شدن با دیده ظن نگریست.

پانوشتها

- ۱- بعضی از مسایلی که در این فصل از کتاب مورد پوشش قرار گرفتند برای نخستین بار در یکسری سمینار مطرح گردید که توسط مرکز تحقیق قومیت‌های نوین (سی ان ای آر) در دانشگاه لندن شرقی و متعاقب آن در مقالات کاری همین مرکز مطرح شدند. من از ایس بلاچ، فیل کوهن و ری کیلی، به خاطر توضیحات و انتقاداتشان در این مرحله متشکرم.
- ۲- چنین دیدگاه گسترده‌ای وجود دارد که جابجایی‌ها و نقل و انتقالات (مهاجرت) انسانها در کل، ابعاد بین‌المللی به خود گرفته است. کالینسون (۱۹۹۳:۴)، در بین تحلیلگران اخیر درباره علل جهانی‌گرایی و اثرات مهاجرت می‌نویسد. به عقیده کاستلز (۱۹۹۳:۱۷) جهان در بدو ورود به فاز جدید از جابجایی‌های جمعیتی وارد می‌شود و مهاجرت در آغاز... تنها در بافتی جهانی قابل درک است. اوریک (۱۹۹۳:۱۶) گام افزون یافته مهاجرت اجباری را سازگار با این قبیل تحولات می‌بیند و تأکید دارد که افزایش ناگهانی در شمار پناهندگان در واقع یک فراگرد جهانی است.
- ۳- چنین رویکردهایی رسانه‌های غربی را محسور و مفتون ساخته است. در یک بررسی از سیاستهای جهانی اعلام شده است: «قدرت سرمایه جهانی در شکل نهادها و سازمان‌های فراملی، تصمیم‌گیری در زمینه اقتصاد ملی را عبث ساخته است... امروزه این دگرگونی خرد متعارف است.» (نیوایت‌رنشال ۲۲۷:۹)
- ۴- فعالیت هاریس یک استثنا بر قاعده جالب توجه است که دقیقاً در بافت مواجهه غرب با جهان سوم توسعه یافته است. این امر نتیجه مطالعه او در مورد کارگران مهاجر را به نام «تسخیرناپذیران نوین» با اهمیت‌تر می‌سازد. در اینجا هاریس برای پرده برداشتن از منطق نظم اقتصاد جهانی نوین به روح منطق هگل به عنوان نوعی هم معنا متوسل می‌شود (هاریس ۱۹۹۵:۲۸۸). او جمع بندی اش را با آگاهی کامل این تبعات به پایان می‌رساند، اکثر نظریه پردازان دیگر به‌طور ناخودآگاهانه در چهارچوب چشم انداز اساساً اروپایی فعالیت می‌کنند.

۵- به «رویگروک» و «ون تولدر» (۱۹۹۵)، هرست و تامسون (۱۹۹۶)، هارمن (۱۹۹۶) و هوگولت (۱۹۹۷) مراجعه شود. برای نقدی پیشگام، قدیمی تر به گوردون (۱۹۹۸) مراجعه شود.

۶- بویژه به هوگولت مراجعه شود (فصل ششم: ۱۹۹۷).

۷- این عبارت ناگواری است: پناهندگان همواره به عنوان «موج‌ها» - انسان‌های مادون - توصیف شده‌اند و با این تهدید صریح که سایرین را نیز در این موج غرق خواهند کرد.

۸- نشانه‌هایی وجود دارد که آن شکیبایی نسبی که از سوی کشورهای میزبان جهان سومی نشان داده شده است، همچنانکه بعضی از بحران‌های پناهندگی در مقیاسی وسیع پدیدار می‌شوند، در حال محو شدن است. در فوریه ۱۹۹۶، برای نمونه دولت تانزانیا مرزهایش را بر روی مهاجران جدید از کشور رواندا بست. مشابهاً به مهاجران لیبریایی در یکسری از کشورهای آفریقایی غربی پناهندگی اعطا نشد.

۹- مصاحبه با پناهندگان اتیوپیایی در قاهره، ماه مه ۱۹۹۵ و در لندن، آوریل ۱۹۹۶.

۱۰- خود نویسنده با مشاهدات شخصی‌اش از پناهندگان سودانی در بخش‌های گوناگون خاورمیانه این صحنه را تأیید کرده است که وسایل ارتباط جمعی جدید ذهن آنها را متوجه بازگشت به وطن ساخته است. همانگونه که یک فعال گرای سودانی در قاهره توضیح داد: اینک من به هموطنانم در خارطوم نزدیکترم، حتی زمانی که در دارفور [در غرب سودان] زندگی می‌کردم اینقدر به خانواده‌ام نزدیک نبودم. مصاحبه با پناهندگان سودانی در قاهره، دسامبر ۱۹۹۲.

۱۱- سانتل به نقل از مارتین درباره نگرش و برداشت مهاجرت موفقیت‌آمیز چینی‌ها و ویتنامی‌ها صحبت می‌کند: اگر آنها موفق به مهاجرت شدند پس چرا ما نتوانیم؟ (۱۹۹۳:۸۱)

۱۲- برای مثال، در سال ۱۹۸۹ متقاضیان پناهندگی سیاسی که به مدت چندین روز از مناطق درگیری در کردستان تا فرودگاه‌های ایالتی در ترکیه مسافرت کرده بودند ظرف کمتر از چهار

ساعت پرواز در لندن بودند. این بدین معناست که چندین هزار گُرد شبانه، بدون آن که جلب توجه (دولت ترکیه قرار گیرند) گریختند.

۱۳- برای مثال، عمر عبدالرحمان، رهبر اسلام گرای مصری که در تبعید در ایالت متحده (و اینک زندانی است) به سر می‌برد، برای چندین سال از وسایل الکترونیکی استفاده می‌کرد تا شبکه‌ای از فعالان را در سراسر آسیای مرکزی، خاور میانه، اروپا و آمریکای شمالی رهبری کند. محمد المزاری مخالف سعودی مشابهاً انگلیس را به عنوان مبنایی مورد استفاده قرار داد. تا شبکه‌ای از حامیان را در منطقه خلیج سازماندهی کند. کمیته دفاع از حقوق مشروع المزاری (سی ای ال آر) انرژی خود را صرف فاکس کردن خبرنامه‌های هنگفتی به عربستان سعودی کرده است و مدعی است که ۳۰۰۰۰۰ نفر خواننده دارد. در عصر ارتباطات، فعالیت‌های کمیته او غیر قابل توقف توصیف شده‌اند (پنجم ژانویه ۱۹۹۶ ایندپندنت).

۱۴- دسترسی به پخش ماهواره‌ایی از ترکیه یک نمونه چشمگیر است که صد هزار نفر از پناهندگان ترک و گُرد در غرب اروپا را روزانه با مناطق اصلی اش [وطنشان] پیوند داده است. هیچ مرکز اجتماعات پناهندگان که گُرد و تُرک در لندن، استکهلم، هامبورگ یا پاریس بدون تلویزیون صفحه عریض و آنتن ماهواره‌ای این‌سات نمی‌باشد. چنین تحولاتی در ارتباط با روابط پناهندگان با جوامع «میزبان» و نگرش آنها به وطنشان - همچنانکه که روزانه برنامه‌های خبری رسمی، برنامه‌های سرگرم کننده سبک و ورزشی تماشا می‌کنند - تبلیغات مهمی در بر دارد که به نوعی مفهوم فاصله آنها از یک فرهنگ ناآشنا را تأیید می‌کند.

۱۵- مصاحبه با پناهندگان از شاخ آفریقا، لندن، مارس و آوریل ۱۹۹۶.

۱۶- برای گزارش مربوط به پویایی‌های ادغام اروپا و منطقه‌گرایی که برای ایده یک اقتصاد جهانی یکپارچه شونده تبعاتی دربر دارد به میلوارد (۱۹۹۲) مراجعه شود.

۱۷- مقاله هانتینگتون در فورین افیرز (تابستان ۱۹۹۳)، بمثابه کانونی برای مطالعه جدید فرهنگ‌های خاور زمین عمل کرده است، که تضاد جهانی آتی را میان فرهنگ غرب و یک بلوک متنوع جهان سوم تخیلی من جمله کنفوسیوس و اسلام تجسم می‌کند.

۱۸- برای گزارش مرگ ۳۰۰ مهاجر مخفی از طریق غرق شدن در آب به ابزرور، دوم ماه مارس

۱۹۹۷ مراجعه کنید.

۱۹- در سال ۱۹۹۵، شورای اروپایی در امور پناهندگان و تبعیدیان یک مورد خانواده شش نفره از سومالی را ذکر کرد که به طور زنجیره‌ای از بلژیک به جمهوری چک به اسلواکی و بالاخره به اکراین اخراج شده بودند. پس از آنجا آژانسهای حمایتی سازمان ملل رد آن را گم کردند (گاردین ۲۳ فوریه ۱۹۹۵).

۲۰- در بین قربانیان این سیاست در سال ۱۹۹۵، صد نفر از پناهندگان از مناطق درگیری در آسیای مرکزی و خاور میانه بودند که در مارس و آوریل ۱۹۹۵ ظرف چند هفته از روسیه، بلوراس و کشورهای بالتیک با ترن عبور کردند. از نود عراقی، چهارده افغانی و چهار فلسطینی و دو ایرانی بیش از نیمی از آنان کودک بودند که یک چهارم آنان زیر ده سال بودند (ابزور ۹ آوریل ۱۹۹۵). آنها قربانیان قاچاقچیان بودند که به آنها وعده ورد به سوئد را داده بودند. این پناهندگان پس از پیمودن هزاران مایل، سپس به شکل مراسم دیوانه‌واری بین مرزها برده و بازگردانده شدند: آنها ظرف ۵ روز دوازده مرتبه بین روسیه و لتونی رفت و آمد کردند، مادامی که مسئولان درباره این که چه کسی باید مسئولیت قبول کند با هم بگو مگو داشتند.

۲۱- مصاحبه با پناهندگان اتیوپیایی، اریتره و سودانی در لندن در سال ۱۹۹۶.

۲۲- بر طبق یک گزارش، مدیران مدارس، مدیران بیمارستانها و حفاظت تأمین اجتماعی و مسکن باید آموزش ببینند و تشویق شوند که مهاجران غیرقانونی مظنون را شناسایی و حضور آنها را به وزارت کشور گزارش دهند (گاردین ۱۹ ژوئیه ۱۹۹۵). حتی پیش از آن که این تدابیر به قانون مبدل شود بعضی از کارفرمایان به طور اتفاقی مدارک کارکنانشان را بررسی کرده بودند و چنین به نظر می‌رسد که شاید سالانه ۲ میلیون نفر در سال مجبور شوند که هویتشان را از طریق پاسپورت یا شناسنامه برای کارفرمایانشان ثابت کنند (ایندپندنت ۲۱ نوامبر ۱۹۹۵).